

## اعراب فلسطین چرا ، و چگونه آواره شدند؟

بمناسبت طرح مسئله فلسطین در مجمع عمومی سازمان ملل متحد ، در شماره گذشته اوضاع فلسطین را از اواخر قرن نوزدهم و تسلط امپراطوری عثمانی بر این سرزمین تا جنگ جهانی دوم که موجب تسلط انگلستان بر فلسطین گردید از زبان يك محقق انگلیسی نام و نویل ماندل ، بررسی کردیم . اینک دنباله این بحث و تحولات فلسطین را از جنگ دوم جهانی با نطر از با نقل فصلی از کتاب « دومین رستاخیز عرب » نوشته جان کیمچ کارشناس معروف انگلیسی مسائل خاورمیانه دنبال میکنیم .

ناسیونالیسم فلسطین از ناسیونالیسم عرب که توسعه آن نتیجه سهیونیسیم و بعدا ناسیونالیسم اسرائیل بود بر نخواست . بلکه اعلامیه « بالفور » موجب ملت فلسطین و ناسیونالیسم فلسطین است .

البته جنبش سهیولیسیم با جنبش فلسطین ، ریشه های عمیق و کاملاً متفاوتی داشتند : مبدا ریشه های اولیه سهیونیسیم را بایستی در عهد عتیق و خاطرات قوم یهود جستجو کرد . در صورتی که ریشه های ناسیونالیسم فلسطین را باید در خاک فلسطین جست . به هر حال ، منظور ما توجیه علل روانی یا تاریخی این دو نیست - بلکه قصد ما بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی خاصی است که از زمان صدور اعلامیه « بالفور » (۱۹۱۷) تا کنون موجب بالا گرفتن ناسیونالیسم یهود و فلسطینی ها شده است ، ما جویای حوادثی هستیم که این هر دو جنبش را از خواب های طلائی بیدار کرده و به صورت عواملی که در ده ساله اخیر در امور خاورمیانه و جهان موثر بوده اند ، درآورد .

در ۱۸-۱۹۱۷ هنگامی که انگلستان فلسطین را اشغال نمود آثاری از جنبش ناسیونالیستی فلسطین بچشم نمی خورد ، و زندگی سیاسی اعراب تحت تسلط دو گروه مخالف قرار داشت : يك دسته از هاشمی ها پشتیبانی می کردند و دسته دیگر ناسیونالیست های سوریه بودند هر يك از این دو گروه نسبت به گروه دیگری بدگمان بوده ، و هیچ کدام به فلسطینی از این گونه ، علاقه ای نداشتند . نه انگلیس ها نه هاشمی ها و نه سوریه ای ها ، هیچ کدام در کوشش های اولیه ، از طرف سیاستمداران محلی که ادعای رهبری يك فلسطین مجزا را داشته باشند ،

تحت فشار قرار نگرفتند، ژنرال «کلی تون» در قریه ۱۹۱۸ مینویسد: «در بین مردم محلی نشانه‌ای از آرزوی همگانی برای استقلال وجود ندارد، احساسات ناسیونالیستی عرب خیلی ضعیف است»

در مذاکرات انگلیس و مهیونست ها با امیر فیصل هیچ گاه از وجود يك فلسطين مجزا صحبتی به عمل نیامد. فیصل می‌خواست که اعراب فلسطين جزئی از حکومت مستقر او در دمشق باشند، و درست همین نظریه را در باره یهودیان داشت. بنا بر نوشته روزنامه «هارف-العارف» فیصل در مذاکراتی که در دسامبر ۱۹۱۸ در لندن با «وایزمن» به عمل آورد، از «سیف» (۱) اسرائیل خواست که نماینده مهیونست ها در حکومت او باشند. همچنین در جامعه عرب فلسطینی ها تحت نفوذ کامل جنبش سوریه بزرگ، قرار داشتند. (یکی از گروه های وابسته به جنبش «مونتادالادی»، کاملاً تحت نظارت دمشق بود. دیگری هم «نادبالعربی» (که امین‌الحسینی از اعضاء آن بود.) ابتدا به راه حلی بسر اساس سوریه‌ای متحد عقیده داشت.

عدم موفقیت ناسیونالیست های سوریه در پاسداری از پایگاه خود در دمشق در قبال عملیات جدی فرانسه، و شواهد روزافزونی که حاکی از قصد بریتانیا بر پشتیبانی از مهیونست ها بود، ناسیونالیست های عرب فلسطینی را به سختی تکان داد و آنها را به جنبش موفقیت خود وا داشت. پس، ناسیونالیسم عرب و ننگ فلسطینی به خود گرفت.

ولی این امر در ابتدا نتوانست هیچ کس یا دست کم، انگلستان را تحت تاثیر قرار دهد. در اکتبر ۱۹۲۰ «هربرت ساموئل» کمیسر عالی انگلستان در فلسطین به وزارت امور خارجه آن کشور چنین گزارش داد:

«بخش کوچکی از مردم به جنبش سیاسی اسلامیم و ناسیونالیسم عرب پیوسته اند. نمی‌توان باور داشت که آنها کسی را بنمایندگی خود در فلسطین معرفی نمایند طبعینا توده مردم به سیاست و امور خارجی علاقه‌ای ندارند. موضوع مورد علاقه آنها وضع خودشان در فلسطین است و تا آنجا که محقق شد، آنها به حکومتی که مسؤولیت آنها را برعهده گرفته است تمکین میکنند».

همراه با اختلافات اعراب و انگلستان و به موازات افزایش نفوذ مهیونست ها ناسیونالیسم فلسطین شروع به شکل گرفتن کرد، و برای اینکه توجه همگان را بسوی خود جلب کند، بر سبیل آزمایش دست به خشونت زد که بعداً علامت خام جنبش فلسطینی و تا حد زیادی موجب کسر اعتبار آنها گردید، حتی جنگ مصیبت بار ۱۹۲۸ هم نتوانست جنبش ناسیونالیسم فلسطین را متقاعد کند که با زور نمی‌توانند انگلستان و اعراب را به قبول خواسته های خود وادار نمایند.

شدت خشونت فلسطینی ها، عامل موفقیت مهیونست ها در فلسطین گردید. همچنان که دیدیم در سالهای ضعف مهیونست ها - از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ - از فعالیت فلسطینی ها، اثرات زیادی مشهود نبود، و چون بر فعالیت یهودیه افزوده شد (سمولا، اعراب فعالیت

یهودیان را با میزان مهاجرت می‌سنجیدند)، جنبش ناسیونالیستی فلسطین هم رو به توسعه نهاد، تا آنجا که با شورش سال ۱۹۳۶ به اوج رسید و به نوبه خود موجب شد که در کتاب‌سنجید سال ۱۹۳۹، ظاهراً جنبش فلسطین به نوعی پیروزی برسد.

درست هم‌زمان با این موفقیت بزرگ، ناسیونالیست‌های فلسطین اشتباه بزرگ تری کردند: آنها به حکومت انگلیس که با فرمان روایان هاشمی و وزرایشان همکاری داشت، اجازه دادند که مسأله فلسطین را مسأله‌ای عربی تلقی نمایند. به این ترتیب زمینه درگیری فلسطین با عراق و سودیه و مصر و ماوراء اردن و لبنان هموار شد. از آن زمان تا ژوئن ۱۹۶۷ فلسطین دیگر نتوانست متکی به خویش باشد و به صورت آلتی در دست سودیه و مصر و هاشمی‌ها و بازیچه‌ای در میدان سیاست خاورمیانه درآمد. این ابتدای سلسله مصائبی بود که بر فلسطینی‌ها وارد شد. رهبری فلسطینی‌ها در دست مردانی قرار گرفت که دایماً در جستجوی حمایت مالی انگلستان یا مصر یا هاشمی‌ها یا عربستان سعودی یا دولت جم‌های شوروی یا سوریه بودند. پس هدف فلسطین در درجه دوم اهمیت قرار گرفت و فاجعه ۱۹۴۸ در چنین شرایطی و با چنین رهبرانی اجتناب‌ناپذیر بود.

## ماجرای مهاجرت اعراب

در اکتبر ۱۹۴۷ یافدکی قبل از آخرین جلسه عمومی مجمع ملل متحد که در آن گزارش کمیته خاص فلسطین مورد مذاکره قرار گرفت، یک ملاقات خصوصی بین «عبدالرحمن عزام» پاشا، دبیر کل اتحاد عرب و «آبا یان» و «داوود هورویتز» (David Horowitz) (دو نفر از اعضای مهم نمایندگی اسرائیل، در سازمان ملل) در لندن انجام گرفت.

«آبا یان» و «هورویتز» می‌خواستند ضمن مذاکره با یک رهبر مسئول امکانات وصول به توافقی دیمورد مسأله فلسطین را در یابند.

## آنچه باید درباره «صهیونیزم» و اعلامیه بالفور بدانید

در مقالات و تحقیقات مرسومه به مسئله فلسطین و چگونگی تشکیل اولین دولت یهودی جهان در سرزمین فعلی اسرائیل دواصلا «صهیونیزم» و اعلامیه بالفور زیاد بحث می‌خورد. لازم به توضیح است که «صهیونیزم» به اعتقاد یهودیان و نهضت ملی قوم یهود برای تشکیل یک وطن یهودی در فلسطین اطلاق می‌شود و ریشه لغوی آن هم کوه صهیون در اورشلیم می‌باشد. صهیونیزم بصورت یک سازمان متشکل بوسیله «تئودور هرزل» نویسنده یهودی مجار که کتاب معروف دولت یهود را برشته تحریر در آورده گسترش یافت و کلیش یهودیان برای برگسی نشان دادن خواستهای خود تا زمانیکه فلسطین تحت سلطه عثمانی‌ها بود بجای نرسید.

اعلامیه بالفور که نخستین توفیق بزرگ یهودیان در راه تشکیل یک دولت یهودی در فلسطین می‌باشد عبارت از نامه‌ایست که آرتور جیمز بالفور وزیر امور خارجه انگلستان در زمان جنگ بین‌الملل اول بسه لرد روکتیلد رئیس فدراسیون صهیونیست‌های انگلیس نوشته و طی آن می‌گوید:

دولت پادشاهی انگلستان کامیاب میهن یهودی را در فلسطین باعلاقه تلقی کرده و بهترین مساعدی خود را برای تسهیل در انجام آن بعمل خواهد آورد.

این نامه که بتاريخ ۳ نوامبر ۱۹۱۷ نوشته شده سرآغاز تلاشی است که پس از سی سال به خروج نیروهای انگلیسی از فلسطین و تاسیس حکومت اسرائیل منتهی شد.

«هورو ویتز» با بیانات مشروحی که دقیقاً طرح ریزی شده بود، مذاکرات را افتتاح کرد و از علاقه و هدهدهای سهیونیست‌ها برای آینده سخن گفت و خواستار شد که یک موافقت سیاسی از طریق سازمان ملل متحد بین اعراب و یهود بوجود آید. «هورو ویتز» به منظور جلب اطمینان اعراب و از بین رفتن ترس آنها از توسعه طلبی یهود که در آن روزها همه جا درباره آن صحبت می‌شد و همچنین برای اجرای مقرراتی در جهت پیشرفت اقتصادی کشور های خاورمیانه پیشنهاد کرد که سازمان ملل این موافقت را تضمین کند. سپس «ابان» رشته سخن را بدست گرفت و با ذکر رای سازمان ملل که در گزارش خود تقسیم فلسطین را به دو کشور یهود و عرب توصیه می‌کرد، تقاضا نمود که قرارداد سلحی براساسی منطقی، بین دو طرف امضاء شود.

«عزام» تبسم محزونی بر لب داند و گفت: آقایان «هورو ویتز» و «ابان» هیچ کدام متوجه نیستند که آنها به نقطه‌ای رسیده‌اند که راه بازگشت ندارند. در جهان مرب وضع طوری است که هیچ کس جرئت ارائه یک قرارداد ملح را ندارد اگر من یک سهیونیست بودم درست مثل هوروویتز و ابان صحبت می‌کردم. زیرا دلایل ایشان را درک می‌کنم. لیکن چیزی که اهمیت دارد و باید یهودیها بفهمند این است که در وضع کنونی بر مردم منطقی حکم فرما نیست. اگر من یا هر رهبر عرب دیگری، همین امروز با دست داشتن قراردادی مبتنی بر صلح اعراب و اسرائیل به قاهره یا دمشق بازگردیم آفتاب فردا را نخواهیم دید. من دوستانم نماینده دنیای نوین عرب، نیستم، بلکه فرزند من و سایر دانشجویانی که نمایش های خیابانی برپا می‌دارند و اتوبوس‌ها را به آتش می‌کشند و اروپائیان را سنگباران میکنند سیاست را دیکته می‌نمایند.

«عزام» چنین ادامه داد: خاورمیانه بایستی با بردباری راه حل مسائل خویش را بیابد، همچنان که اروپائیان با بکار بردن قدرت، آن را یافتند. یهودیها بایستی بچکنند، ممکن است شکست بخورند و سهیونیسم پایان یابد، یا آنکه پیروز شده و خود را درخاورد - میانه مستقر سازند. طبیعتاً عاملی که چنین قراردادهایی را به وجود می‌آورد، سر نیزه است نه منطق. سخنرانی «عزام» موثر بود. اما نه «هورو ویتز» را متقاعد کرد و نه «ابان» را. «هورو ویتز» او را «خیال پرداز» دانست در حقیقت این امر سحت نداشت و «عزام» یک «واقع بین» بود و واقعا نزدیک شدن قاجحه را می‌دید و بهتر از اغلب رهبران عرب، فلسطینی‌ها و اعراب پشتیبان آن‌ها را می‌شناخت.

رهبران فلسطینی که در کمیته مخصوص فلسطین ملل متفق شرکت داشتند، از دو گروه تشکیل می‌شدند: بسی‌ها پیر و سخت گیر بودند؛ و گروه دیگر را جوانان شایسته‌ای تشکیل می‌دادند که از دانشگاه های غرب فارغ التحصیل شده بودند. اما هیچیک از این دو گروه امکان مهار کردن پدیده نیرومند تازه را که «عزام» آن را «مردم خیابان» می‌نامید، نداشتند.

«عزام» هنگامی که در خلوت وقایع را بررسی می‌کرد، گفت: رهبران چه می‌توانند بکنند؟ آیا می‌توانند دستگیرها بچکنند و توده های عرب را رهبری نمایند؟ یا آنکه به سلامت در بیروت، «ریاض»، «قاهره» یا «آکسفورد» پنهان شوند؟ ایشان دیگر مردان

تود؛ مردم نیستند.

حق با او بود. چون متعاقب فطرنامه بیست ونهم نوامبر ۱۹۴۷، مبنی بر تأسیس يك دولت یهودی، شورش بزرگی برپا شد و همان مردانی که مدت بیست سال بر سیاست فلسطین تسلط داشتند به سوریه پناهنده شدند: «حینی»، «نشاشی»، «احمد شوقیری» و «حورانی» هنگامی که فلسطینی ها به آنها نیاز داشتند، در فلسطین نبودند. البته، بعضی استثناء ها هم در بین افراد خانواده های بزرگ و معروف وجود داشت، و رهبرانی هم مانند عبدالقادر حینی، که در نبرد قلعه جنگید - نبردی که برادر «دایان» هم در آن به قتل رسید از میان توده مردم برخاستند. اما اکثر رهبرانی که سالیان دراز بر زندگی سیاسی فلسطین حکومت می کردند و اغلب در سالن های پذیرایی مقامات رسمی انگلیس مشاهده می شدند و همانهاییکه رفتار آشتی ناپذیر فلسطینی ها با صهیونیست ها دیکته می کردند هیچگاه در میدان جنگ یا صحنه بحران های حيفا، یافا، لیدا و بیت المقدس حضور نداشتند.

مهاجرت دسته جمعی اعراب از فلسطین به نظر حکومت اسرائیل به دستور رادیویی رهبران غایب فلسطین که از دمشق پخش گردید صورت گرفت. به هر حال چنین دستوری ولو واقعا هم داده شده باشد، امری غیر لازم بود. فلسطینی ها گریختند و چشم بسته از رهبران خود پیروی کردند. حتی در زمانی که ظاهرا جریان حوادث به سود اعراب پیش می رفت، یعنی در مارس ۱۹۴۸ هنگامی که یهودیان «بیت المقدس» مجزا و محصور شده بودند و هنوز «یافا» و قسمتی از «حيفا» کاملا در دست اعراب بود همه روزه قایق هایی پرازیانه اندگان عرب مشاهده می شد که به مقصد بیروت بندر را ترك می کنند تا اواسط آوریل يك چهارم از جمعیت يك میلیون نفری فلسطین کشور خود را ترك کردند. فقط مردم «حيفا» مستثنی بودند. با وجود آنکه پروفور «ولید خالده» و سایر مورخان عرب مهاجرت فلسطینی ها را معلول دستور رهبران فلسطینی نمی دانند. انکار نمی توان کرد که دستور مستقیم رهبران غایب فلسطینی که از دمشق فرستاده می شد جاذبه مغناطیسی غیر قابل اجتنابی داشت. فقط در حيفا بود که بعضی از رهبران غیر نظامی عرب در آوریل ۱۹۴۸ منطقه عرب نشین شهر را تحت نظارت گرفتند و کمیته ای بنام کمیته رویدادهای ناگهانی عرب تشکیل دادند همین کمیته بود که در بیست و یکم ویست و دوم آوریل مذاکرات متارکه جنگ را با «هاگانا» سازمان نظامی نمایندگان یهود انجام داد.

اعراب با پیشنهاد دوش شرط مذاکرات را افتتاح کردند:

۱ - داریائی اعراب بایستی تضمین شود.

۲ - وضع سیاسی آینده شهر باید به نحوی باشد که به هیچ روی به اعراب زیانی وارد نشود.

این هر دو شرط از طرف «هاگانا» رد شد. در این مورد بود که کمیته رویدادهای ناگهانی «حيفا» تبلیغات کمیته عالی عرب در دمشق را بکار بست و اعلام کرد چون قبول شرایط «هاگانا» برای سکته «حيفا» خفت آور است کمیته موافقت کرد که قرارداد متارکه جنگ را امضاء و تقاضا کند که برای نقل و انتقال مردم به کشورهای عرب همسایه تسهیلاتی فراهم آید...

از هر نقطه نظری که موضوع را مورد بررسی قرار دهیم، نمی‌توان آن را يك تخلیه اجباری، یا فرار بر اثر ترس ناگهانی، تلقی کرد. درحین جنگ ترس‌هایی وجود داشت اما حقیقت آن است که تصمیم به تخلیه توسط رهبران عرب اتخاذ شد. باورکردنش مشکل است که رهبران محلی (حیفا) به میل و دستور خود چنین دستور تأسیف‌آوری را صادر کرده‌اند. با وجود فقدان شواهد رسمی، این نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر است که تصمیم ترك (حیفا) به وسیله رهبران غایب کمیته عالی عرب در دمشق اتخاذ شده است. هر کسی که ناظر قیافه‌های افسرده و ناامید مذاکره‌کنندگان عرب در هنگام اعلام تصمیم به تخلیه سکنه عرب بود بدون کمترین اشتباهی درک می‌کرد که چنین تصمیمی داوطلبانه گرفته نشده است. یهودیها به تصمیم رهبران عرب با بدگمانی می‌نگریستند و ذرال (استوکول) گمان می‌کرد که رهبران عرب دیوانه شده‌اند.

پروفیسور (خالد) اظهار می‌دارد که دستور تخلیه (حیفا) نمی‌تواند مستقیماً به توسط رادبو فرستاده شده باشد. زیرا در چنین صورتی به وسیله ردیابی بی.بی.سی (B.B.C) و رادیوی بخش دولتی آمریکا ضبط و منتشر می‌شد. این اسناد کافی نیست زیرا بی‌بی‌سی و دستگاه‌های گیرنده آمریکا تعداد کمی - محتملاً پنج درصد - از مخابرات را ضبط می‌کردند. ولی این حقیقت باقی می‌ماند که اسرائیلی‌ها نتوانسته‌اند ثابت کنند که چنین دستوری داده شده است، (خالد) و همکارانش هم نتوانسته‌اند ثابت کنند که چنین دستوری داده نشده است.

پشت سر (حیفا) نوبت به (یافا) و بعد از آن به (آکر) و سپس نوبت به بیت‌المقدس رسید. در همه جا بعضی از فلسطینی‌ها یا شجاعت جنگیدند ولی در تمام موارد رهبران قدیمی آنها، قبل از آنکه جنگ شروع شود، آنها را ترك کردند. و رهبران تازه هم به محض آنکه مشاهده کردند اوضاع مساعد نیست، عزیمت نمودند. آنچه برای آینده فلسطینی‌ها اهمیت فراوان داشت، این بود که این رفتار سرمشق شد و از آن به بعد اعراب مهاجرت را به رو بردن با یهودیان در میدان جنگ، یا زندگانی در يك کشور یهودی ترجیح دادند. این سرمشقی بود که تا بیست سال دیپلماسی عرب، روانشناسی فلسطینی‌ها و سیاست اسرائیل را دیکته می‌کرد.

با وجود این هنوز رهبران و مورخان عرب اتخاذ چنین تصمیمی را انکار می‌کنند و ادعا دارند که یکی از عوامل مهاجرت فلسطینی‌ها ترس است که متعاقب آدم‌کشی‌ها و قتل عام (دیر یاسین) در آوریل ۱۹۴۸، بر اعراب مستولی گردید. در واقعه (دیر یاسین) هنگامیکه (ایرگون) (Irgun) (سازمان نظامی که مخالف اختیار دار بودن‌ها گانا بود) دهکده را تصرف نمود، بیش از دویست نفر زن و مرد و کودک را بقتل رسانید. اعراب در باره این حادثه تبلیغات فراوان کردند. بدون شك ممکن است چند دهقان ترسیده و فرار کرده باشند و همچنین ممکن است مهاجرت عده‌ای از اعراب منطقه نبرد را به حساب این واقعه گذارد اما این حادثه نمی‌تواند دلیلی برای فرار عمومی اعراب، خصوصاً از (حیفا) و سایر شهرهایی که اکثریت با سکنه عرب بوده است، باشد. علاوه بر دلایل ذکر شده، مهاجرت خیلی قبل از وقوع حادثه (دیر یاسین) شروع شده و هنگام وقوع آن، بیش از يك سوم از

پناهندگان خاک فلسطین را ترك کرده بودند .

## تلاش برای توافق

علت مهاجرت هر چه بود، الزاما موجب فشرده شدن صفوف رهبران اعراب در سرتاسر جهان عرب گردید . در حقیقت رهبران فلسطینی در مه ۱۹۴۸ بی‌ارج گردیدند . این امر وقتی آشکار شد که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در بیست و سوم سپتامبر ۱۹۴۸ ، در پاریس گشایش یافت تا گزارش کنت (برنادوت Bernadotte) را که از طرف شورای امنیت برای میانجیگری بین اعراب و اسرائیل تعیین شده بود ، بررسی نماید . او گزارش‌ها و توصیه‌های خود را در شانزدهم سپتامبر ، يك روز قبل از آنکه در بیت‌المقدس بدست‌یکی از اعضاء سازمان (اشترن \*) به قتل برسد تکمیل کرد .

گزارش «برنادوت» حاکی از این بود که پیمان متارکه جنگه بایستی با قدرت به تصویب برسد . يك حکومت یهودی وجود دارد و دلیلی هم نیست که وجود آن ادامه نیابد، مرزهای کشور یهود بایستی با مذاکره یا توسط سازمان ملل متحد تعیین شده از طرف سازمان ملل مشخص گردد. این گزارشها همچنین تفسیراتی را در مرزهای بیست و نهم نوامبر ۱۹۴۷ ، پیشنهاد می‌کرد. طبق این پیشنهاد باید تمام صحرای «نقب» در جنوب خطی که از «مجدل» در کنار دریای «جلیله» می‌گذرد و تا «فالوجا» ادامه یابد جزء منطقه اعراب باشد و از آنجا خط مرزی به سمت شمال ادامه یابد و «رامله» و «لیداء» جزو منطقه متصرفی اعراب قرار گیرند. از طرف دیگر باید تمام «جلیله» تحت حکومت اسرائیل قرار گیرد و «بیت‌المقدس» و حومه آن توسط سازمان ملل متحد اداره شود. مهم‌ترین نکته این پیشنهاد، از لحاظ سازمان ملل متحد آنست که حق مراجعت پناهندگان عرب در اسرع وقت به مناطق تحت اشغال اسرائیل بایستی مورد تصدیق سازمان قرار گیرد.

وقتی که این گزارش در کمیته سیاسی سازمان که «هارولد بیللی» (Harold Beeley) نماینده انگلیس سرپرستی آن را عهده‌دار بود، مورد بحث قرار گرفت، فرانسه و عده‌ای از کشورهای بی‌طرف از آن حمایت کردند. «دین راسک» نماینده آمریکا، خون سرد ولی متعادل به طرفداری از خط مشی انگلستان بود. اسرائیل در آن زمان هنوز به عضویت سازمان ملل در نیامده بود و حق رأی نداشت و عتایدش به توسط «موشه شاروت» و «آبا ابان» بیان می‌شد. اسرائیلی‌ها که مرتباً به اشغال اراضی بیشتری ادامه می‌دادند و بسبب مهاجرت اعراب می‌شدند، سیاست دفع الوقت را در پیش گرفته و بطور کلی با مراجعت اعراب به میهن خود، مخالف بودند. تنها پشتیبان مؤثر اسرائیل دولت جماهیر شوروی بود. «مانویلسکی» (Manuilsky)، نماینده گفته‌کار «اوکراین» ادعا داشت که اسرائیل قربانی توطئه امپریالیسم بریتانیا و دولت‌های عرب آلت دست آن کشور گردیده‌اند . اعراب در ابتدا مدتی بی‌تفاوت بودند، ولی یکباره برخلاف تمام پیشنهادهای «برنادوت» رأی دادند و علت مخالفت آنها، بیشتر به سبب موافقت «برنادوت» با شناسائی کشور یهود و ایجاد اقامت گاهی برای پناهندگان در جوار اسرائیل بود.

باین نحو، پراکندگی اعراب تحقق یافت. اعراب نسبت به تمام پیشنهادهای مربوطه به اسکان پناهندگان همین رویه را ادامه دادند. سازمان ملل در آخرین لحظه قبل از اعلام پایان جلسه، در یازدهم دسامبر ۱۹۴۸ قطعنامه‌ای صادر کرد که تا حدی بر اساس گزارش «برنادوت» پایه‌گذاری شده بود.

قطعنامه سازمان ملل - که موجب ناراحتی شدید «شارت» گردید - ترکیبی از توصیه‌های «برنادوت» و بر اساس پرداخت خسارت به اعراب فلسطینی و تشکیل کمیته جلب رضایت فلسطین با عضویت سه کشور آمریکا، فرانسه و ترکیه بود. این کمیته بایستی وظیفه واسطه را به عهده گیرد و وظایف خود را برای پرداخت غرامت ضمن اخذ تماس با کشورهای عربی و نمایندگان اسرائیل و فلسطین انجام دهد.

کمیته مزبور ابتدا در «بیروت» و سپس در بهار ۱۹۴۹ در «لوزان» تشکیل گردید. یکبار دیگر فرستی برای حل مسأله پراکندگی فلسطینی‌ها پیش آمد. در ابتدای امر اسرائیل، مصر، اردن، سوریه و همچنین فلسطینی‌ها آمادگی داشتند و تا مدتی دورنمای وصول به توافق به چشم می‌خورد. در «بیت المقدس»، «بن گوریون» سیاست دفع الوقت «شارت» را ترک کرد و به کمیته اعلام داشت که اسرائیل حاضر است مدهزار نفر از پناهندگان «نوار» و «غزه» را بپذیرد.

در آغاز، مصر از این پیشنهاد استقبال نکرد و «ملک عبدالله» هم خواستار مطالعه بیشتری شد. ملاقات‌هایی خصوصی بین مصر - اسرائیل و اردن - اسرائیل شروع شد. اما این ملاقات‌ها هم مطابق معمول با بن بست روبرو گردید. «بن گوریون» توانست پشتیبانی همکارانش را جلب کند. در نتیجه پس از چند هفته اسرائیل در طرح پیشنهاد خود، جدی نبود. نمایندگان اعراب نیز، به نوبه خود دستورات تازه‌ای از کشورهای متبوعه خویش دریافت داشتند که امکان وصول به موافقتی را غیرممکن می‌ساخت. اینان از نشستن با نمایندگان اسرائیل در پشت یک میز برای مذاکره امتناع می‌ورزیدند؛ در صورتی که برای جای نشیندن روی دریاچه یا شام خوردن در کلوب‌های شبانه ژنو، با آنها روبرو می‌شدند. گفتگوها به طول انجامید و نمایندگان از «لوزان» به ژنو و از آنجا به پاریس رفتند و دوباره به ژنو بازگشتند. پس از آنکه دو سال به این نحو سپری شد، «عبدالله» پایان یافت. زیرا، این «عبدالله» بود که بیش از همه با مسأله پناهندگان - مسأله‌ای که آشکارا بر رفاه اردن و امنیت تاج و تخت او تأثیر داشت - مواجه بود.

از این رو، در ۱۹۵۰ «عبدالله» مستقیماً با اسرائیل تماس گرفت و برای بستن قرارداد جداگانه‌ای بین اردن و اسرائیل بر اساس پیمان عدم تجاوز دراز مدت، با استفاده اردن از بندر «حیفاء» و موافقت‌هایی درباره مسأله پناهندگان، مذاکره را آغاز نمود. «عبدالله» قصد خود را با نماینده وزارت خارجه انگلستان در میان گذارد. نماینده وزارت خارجه انگلستان علاوه بر آنکه او را تشویق نکرد، به او هشدار داد که دقت کند تا مبادا این امر موجب جدایی او از متفقین عرب گردد. در بیست و یکم ژوئیه ۱۹۵۱ «عبدالله» به قتل رسید. یکی از کسانیکه به قتل او متهم شد، «موسی حسینی» نماینده فلسطینی‌ها در «لوزان» بود. گرچه انگیزه واقعی قتل هیچگاه آشکار نشد، بنا به اظهار «عزیز شهید» یکی از وکلای مدافع منعمین،



امرار «ملك عبدالله» برای رسیدن به موافقت جداگانه‌ای با اسرائیل در قتل او دخالت تمام داشته است. با مرگ «عبدالله» امید به حل مسأله فلسطین و سروسامان یافتن پناهندگان هم بریاد رفت.

دیگر هیچ کس - حتی «نوری سعید» - برای مذاکره صلح آمادگی نداشت. فقط در آغاز دوران انقلاب مصر، یعنی اولین سال پس از عزل «فاروق» از سلطنت، مصر کوتاه زمانی برای عقد صلح کوشید، ولی این کوشش هم بیشتر برای وصول به موافقتی بین مصر و اسرائیل بود تا برای حل مسأله فلسطین. در مذاکرات آزمایشی مصر و اسرائیل که به توسط «رالف بانچ» در ۱۹۵۳ آغاز شد، ذکری از فلسطین به میان نیامد.

### پراکندگی اعراب

اعراب عقد هر گونه قراردادی در مورد مسأله پناهندگان را به منزله شکستی تلقی می‌کردند، و این امر قبل از آنکه يك سیاست باشد، يك حالت روانی گردید. اسرائیل هم به نوبه خود پرداخت غرامت به اعراب فلسطین را با تشکیل يك ستون پنجم نیرومند مساوی دانسته و آنرا نوعی خودکشی ملی می‌پنداشت. کشمکش‌های سیاسی، احساسات خصمانه و فعالیت‌های چریکی فدائیان تنها کارشان پیچیده‌تر و دامنه‌دارتر کردن مسأله بود. علاوه بر آنها فلسطینی‌هایی که به کشورهای مجاور کوچیده بودند، مانند یهودیان در گذشته، در آن کشورها جذب شدند. در بعضی جاها تحصیل کرده‌های فلسطینی توانستند در داخل حکومت‌ها و مؤسسات اقتصادی موقعیت استواری به دست آورند. باین ترتیب در کویت و عربستان سعودی و خلیج فارس و لبنان و حتی در آمریکای لاتین و ایالات متحده مردم فلسطین به فعالیت پرداختند. گسترش مفهوم (يك ملت عرب) هم سبب شد که فلسطینی‌ها به سهولت در کشورهای عربی مخصوصاً در شیخ‌نشین‌های ساحل خلیج فارس و کویت و عربستان سعودی جذب شوند.

از این رو، در ۱۹۶۰ مجاهدت‌هایی که برای حل مسأله فلسطین صورت می‌گرفت، منحصر شد به اعطای کمک‌های مالی به اردوگاه‌های پناهندگان سازمان ملل و اعتراض جماعتی از پناهندگان برای بستن يك قرارداد نهایی. پناهندگان فلسطینی در ۱۹۶۵ یا ۱۹۶۶ برای بازگشت به میهن قدیمی خود بی‌علاقه‌تر شدند، زیرا انگیزه‌ای برای اقامت در فلسطین تحت نظارت اردن نداشتند. در ده سال بین ۱۹۵۶ الی ۱۹۶۶ میزان مهاجرت از فلسطین تحت نظارت اردن، سالانه پنجاه هزار نفر بود.

جنگ ۱۹۶۷، گرچه پناهندگانی را که در ۱۹۴۸ متواری شده بودند تحت تأثیر قرارداد، به نوبه خود سبب موج جدیدی از پراکندگی گردید. در طی این جنگ هراس بی‌جهت، بیشتر از هر عامل دیگری سبب فرار پناهندگان از اردوهای «چریکو» و «بیت المقدس» و بعضی شهرهای دیگر گردید. يك عامل دیگری هم در این امر دخالت داشت و آن تشویق مقامات مسئول نظامی اسرائیل بود که مهاجرت اعراب را بر اقامت آنها در خاک اسرائیل ترجیح می‌دادند، و این امر بی‌دنگ پس از آتش‌بس شروع گردید. يك بار دیگر اسرائیل فرصت مناسبی را از دست داد، زیرا وزیران کابینه «لوی اشکول»، پس از مشاوره‌ای که با

يك ديگر کردند، دریافتند که زمان به سود اسرائیل است و اکنون که آن کشور تمام منطقه فلسطین را تحت نظارت خود دارد، دیگر نیازی به بستن قراردادی با پناهندگان فلسطین نیست. این نظر فقط تا زمانی که پیروزی نظامی اسرائیل تازه بود، صحت داشت.

نتیجه‌گیری که از ابتدای قومیت انگلستان تا سال ۱۹۶۷ در جهت استقرار ملت فلسطین به عمل آمد، در هفته اول بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ آغاز شد. بنیان این جنبش ژنرال «دایان» و عده‌ای از مقامات رسمی طرفدار او بودند. اما اختیارات «دایان» که در هنگام جنگ به او تفویض شده بود، پس از جنگ ادامه پیدا نکرد و نفوذ او در کابینه کاهش یافت. اکنون دیگر عامل تعیین کننده، تصمیم قاطع نخست‌وزیر اسرائیل و اکثریت هیئت دولت او بود و بنیان هم با حل مسأله فلسطین موافق نبودند.

آنها این پرسش را مطرح کردند، که آیا هیچگاه ملت فلسطینی وجود داشته است، که بتواند ادعای استقلال بکند؟ در عین حال اظهار امیدواری می‌کردند که بتوانند با دولت‌های متخاصم عرب به خصوص با «ملک حسین» پادشاه اردن، قراردادی ببندند. بهر حال بسبب غفلت سازمان ملل و تصمیم سران عرب، در کنفرانس اول سپتامبر ۱۹۶۷ «خارطوم» که مذاکره با اسرائیل را مردود شناختند. شکستن بن بست بازم مشکل‌تر شد.

در حقیقت عدم تحرک اسرائیل و حکومت‌های عرب موجب پیدایش جنبش جدید مقاومت فلسطین گردید، همچنانکه در اوایل سال ۱۹۲۰ و دوران گسترش مهاجرت یهودیان در اواسط سال ۱۹۳۰ از طرف رهبران ناسیونالیست فلسطین که در خارج و دور از منطقه اشغالی به سر می‌بردند، واکنش‌های شدیدی علیه نیروی افزایشنده ناسیونالیسم یهود به عمل آمد. سخن‌گویان نهضت مقاومت فلسطین در خارج اسرائیل از جمله «الفتح» (سازمان آزادی بخش فلسطین) و سایر گروه‌های مخالفی که در خارج از فلسطین تشکیل شده بودند، خود را طرفدار نابودی دولت یهود اعلام کردند.

سیاست «الفتح» که توسط «یاسر عرفات» سخنگوی آن سازمان اعلام شد نبرد علیه اسرائیل بود. اسرائیل هم مقابل با آن سازمان را مبارزه برای بقای خود تلقی کرد. سیاست «الفتح» که به توسط افراد داوطلب و مستقل اجرا می‌گردید، بر اساس تسویه حساب با اسرائیل و جذب آن در يك کشور فلسطینی قرار داشت. در این کشور فقط اقلیتی از یهودیانی که شکیبایی لازم را داشته باشند می‌توانند اقامت کنند. به عبارت دیگر این سیاست چنین بیان می‌شد: تشکیل يك حکومت دولتی، و با تشکیل يك دولت فلسطین ملی، که بر اساس نظرات سیاسی «الفتح» تشکیل گردد. مسلماً حکومت اسرائیل به هیچ قیمتی نمی‌توانست این نظر را بپذیرد. کوتاه سخن: راه حل «الفتح» راه حل واقع بینانه‌ای نبود و نمی‌توانست فلسطینی‌ها را به سرزمین خود برگرداند و زندگی توأم با صلح و آرامشی به آنها عرضه دارد.

محققاً با چنین سیاستی، چشم انداز خاورمیانه در آستانه دهه ۱۹۷۰ - بخصوص برای ملت احیا شده فلسطین، بسیار تیره بود. اما حوادث به همین جا خاتمه نیافتند. برجسته‌ترین خصیسه این منطقه که در زیر پوشش رسمی دولت‌ها و مقامات مسئول قرار داشت، افکار مضطرب و تهییج شده نسل جوان اسرائیل و کشورهای عربی بود. تشریح یا خلاصه کردن روحیه نسل جوان آسان نیست. تنها این نکته مسلم است که نسل جوان دربارهٔ چگونگی تمام تعهدات

و ارزش‌ها دستخوش تردید شده‌اند، و این تردید خود به‌خود در معتقدات آن‌ها و مفاهیمی از قبیل ناسیونالیسم عرب، صهیونیسم، استعمار و امپریالیسم تأثیر گذاشته است. شعارهای معمولی جای خود را به پرستش‌هایی عمیق داده‌اند. بیش از هر چیز مقامات رسمی مورد اعتراض قرار گرفته‌اند. دیگر تصمیمی که کابینه اسرائیل می‌گیرد یا تهدیدی که «الفتح» می‌کند یا امری که از طرف «قاهره» صادر می‌شود، برای تمکین نسل جوان کافی نیست.

این تحول در حقیقت شروع «دومین رستاخیز عرب» است و اسرائیل و صهیونیست‌ها و اعراب فلسطین و سایر اعراب را شامل می‌شود. پنجاه سال در محرومیت و یا بیهودگی و طغیان سپری شد، تا آنکه حوادث، نسل جوان فلسطین و اسرائیل را بطرح این مسایل کشانید: آیا حقیقت دارد که اختلافات و مسایل ناشی از آن‌ها همچنانکه رهبران، حکومت‌ها و قدرت‌های بزرگ حامی آنها می‌گویند، غیرقابل حل هستند؛ نتیجه رأی‌گیری که برای انتخابات‌شهرداری در اکتبر ۱۹۶۹ در مناطق اشدالی اسرائیل به‌عمل آمد. جایکه در حدود دوسوم از مردان رأی دهنده عرب، بنا به دستور دولت «اردن» و سازمان «الفتح» انتخابات را تحریم کرده بودند. نشان دهنده این اندیشه بود. به‌دلایل دیگر نیز می‌توان پذیرفت که به‌نظر بسیاری از مردم، توافق بدون جنگ نیز میسر می‌شود. زیرا عملاً امکاناتی برای وصول به‌راه حل‌هایی که از لحاظ هر دو طرف قابل قبول باشد، وجود دارد.

ممکن است يك دولت عربی فلسطینی در قسمت اشدالی ساحل غربی رود «اردن» که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ متعلق به اردن بوده است ولی از حیث اقتصادی به‌کشور همسایه‌اش اسرائیل بستگی کامل دارد، به‌وجود آید. چنین راه حلی می‌تواند مشکلاتی را که هم در سیاست صهیونیست‌ها و هم در سیاست ناسیونالیست‌های عرب وجود دارد رفع کند و سبب شود که طرفین قضایا را از منظر انسانیت، شکیبایی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بنگرند. و این همان نکته‌ای است که «داگه‌هامرشولد» در ۱۹۶۰ کمی قبل از مرگش برای من تشریح کرد. این راه‌حل وقتی عملی می‌شود که رهبران عرب از اغتیاب بیرون آیند - این اغتیاب که تنها يك قرارداد کاملاً فلسطینی می‌تواند بطور مؤثری وضیت خاورمیانه را آرامش بخشد.

نیل به‌این منظور به‌آزادی کامل اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها نیاز دارد. فقط در صورتی ممکن است یکبار دیگر فاجعه‌ای برای فلسطینی‌ها - و محتملاً جهان عرب - اتفاق افتد که آن‌ها به‌حکمت شکیبایی که طی نسل‌ها مردم خاورمیانه را دربر گرفته پشت‌نمایند و دیکتاتوری و تروریسم را جاننشین حسن تفاهم کنند. بایستی بین احتمال صلح و تحقق جنگ یکی را انتخاب کرد. اسرائیل هم جز انتخاب یکی از این دو شق، چاره‌ای ندارد؛ این دکترین که غیر از راه‌حل نظامی، راه حل دیگری وجود ندارد ورشکسته است.